



# فصل هفتم

## طبیعت





## پَرِ دَازِ قَطَرِه

خورشید، وسطِ آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره‌ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟».

قطره گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم».

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟».

او گفت: «ما اوّل ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می‌کردیم که ناگهان باد تندی وزید. باد، ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آنها هم، همراه رودها به دریا

آمدند».



خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟».

قطره ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در آنجا باران بشویم و بر زمین هایی که به آب نیاز دارند بباریم و گل ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم».

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می توانم دوباره شما را به شکل ابر قشنگی در بیاورم».

قطره با خوش حالی فریاد زد: «راست می گویی؟».

خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره های آب پاشید. آن ها کم کم گرم شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند. ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را

بوسید.



## درست، نادرست



۱. خورشید کنار آسمان بود.
۲. قطره دلش می خواست ابر بشود و بیارد.
۳. قطره ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند.
۴. ....

## گوش کن و بگو



۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
۴. ....

## واژه سازی



- به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می گویند.  
به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می گویند.  
به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می گویند.

## حالا تو بگو



ناآشنا، نامرتب، نادرست، نایبنا، ناشنوا، ناراضی

## بیاموز و بگو



- آب بخار می شود ← آب آرام آرام بخار می شود.  
 او حرف می زند ← او آهسته آهسته حرف می زند.  
 او غذا خورد ← او تندتند غذا خورد.

## حالا تو بگو



- علی درسش را خواند ← .....  
 گلی آمد ← .....

## پیداکن و بگو



۱. کلمه هایی را که حرف «ح» دارند.
۲. کلمه هایی را که حرف «و» در آنها صدای «ا» می دهد.

## فکر کن و بگو



۱. خورشید چه فایده هایی دارد؟
۲. چرا باید در مصرف آب صرفه جویی کنیم؟

## بازی، بازی، بازی



دانش آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش آموزان به جلوی کلاس بیایند. اولین نفر، یک کلمه بگوید و هرکدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله هایی ساخته شود. این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد.



## شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دُم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا ببخش. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم». شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کار می‌تواند انجام دهد؟».

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان موقع، موش رسید، بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از اینکه موش را دست کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد.

\*\*\*

\* به نظر شما چرا شیر، در دام شکارچی‌ها افتاد؟







## مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادر به پارک جنگلی رفته بودم. پدر گفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجا است. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندان به آن‌ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشورت بشوی.»

پدر، قدم زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادر من نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادر گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادر گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار

است من دانشمند بشوم باید این‌ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک‌هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این‌ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن‌ها آدم‌شناس.»





## درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هر کدام یک جور زیبایی دارند.
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.

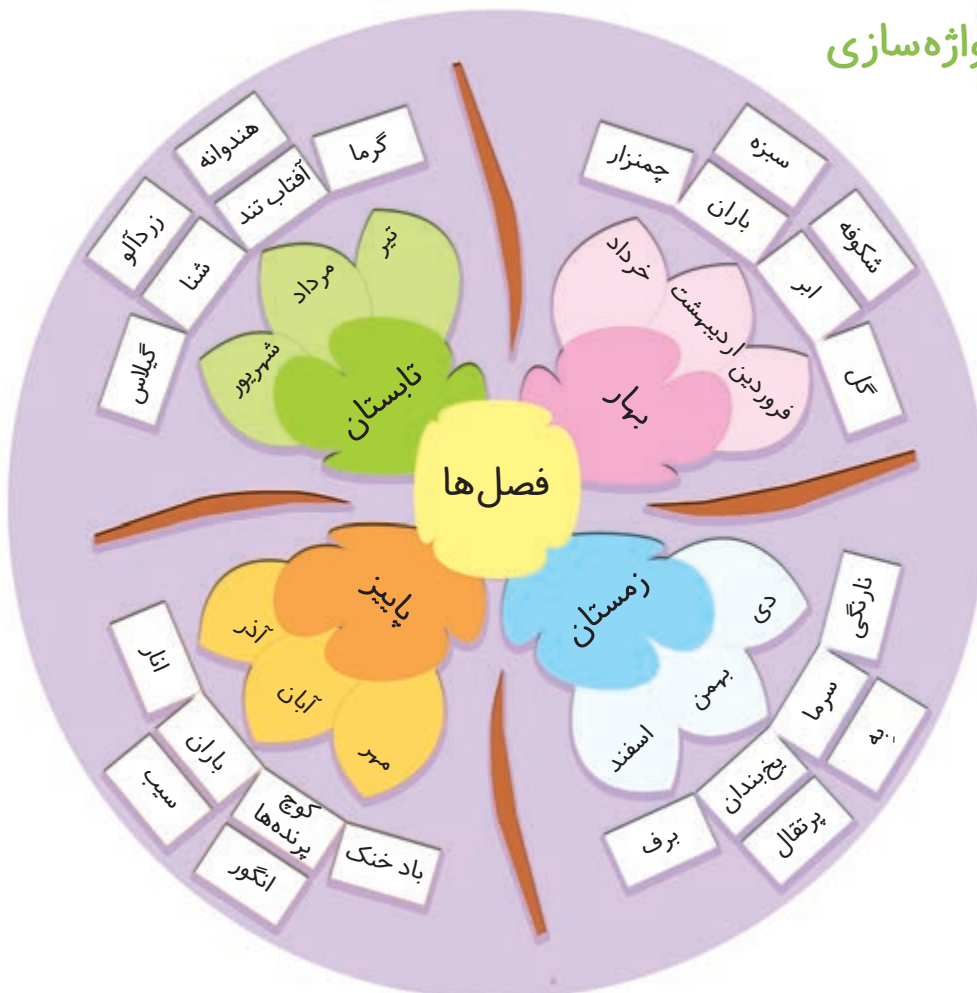


## گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندان رفتار کند، چه بود؟



## واژه سازی





## بیاموز و بگو



صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.  
صدای چهچه‌ی بلبل‌ها به گوش می‌رسید.  
صدای شرشر آب را از دور می‌شنیدم.  
بچه‌ها با هم پیچ‌پیچ می‌کردند.

## حالا تو بگو



..... قارقار می‌کند.  
..... بع‌بع می‌کند.  
..... هاپ‌هاپ می‌کند.  
..... قوقولی قوقو می‌کند.

## پیداکن و بگو



۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «قق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.

## فکر کن و بگو



۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟



## درخت کاری

به پایش جوی آبی می کشانم  
برای یادگاری می فشانم

\*

بسازد بر سر خود شاخساری  
شود زیر درختم سبزه زاری

\*

درختم چتر خود را می کشاید  
دل هر رهگذر را می رباید

\*

میان روز گرمی، می رود خواب  
درختی کاشتی، روح تو شاداب

عباس یمنی شریف

به دست خود درختی می نشانم  
کمی تخم چمن بر روی خاکش

درختم کم کم آرد برگ و باری  
چمن روید در آنجا سبز و خرم

به تابستان که گرما رو نماید  
خنک می سازد آنجا را ز سایه

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب  
شود بیدار و گوید: ای که اینجا







## نمایش

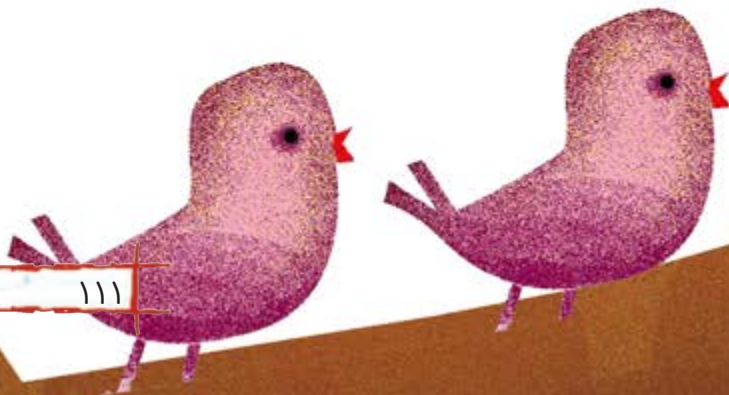
## بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می پرد و آواز می خواند (چهچه می زند). باد می آید و هوهوکنان از بین درختان می گذرد و برگ های درخت ها می ریزد. یکی دو نفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می کنند. مورچه در خانه اش نشسته، استراحت می کند و دانه می خورد. بلبل لرزان به در خانه ی مورچه می آید و در می زند.

مورچه : «کیه»؟

بلبل : «خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی دانه به من می دهی؟».

مورچه با خنده : «کسی که در تابستان آواز می خواند و به فکر فردایش نیست، حالا باید از سرما بلرزد».  
بلبل با ناراحتی در گوشه ای می نشیند و به فکر فرو می رود و با خود می گوید : «اگر تا سال بعد زنده بمانم، در تابستان کار و تلاش می کنم، تا محتاج دیگران نشوم».







## روباه و خروس

روزی بود و روزگاری

بود. خروسی بود که قصه گفتن و

داستان شنیدن را دوست می داشت و

هر وقت مرغ ها و کبوترها و گنجشک ها را

می دید از آن ها می خواست که سرگذشت های

خود را تعریف کنند. آن ها هم خروس را دعوت

می کردند، و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را

شنیده بودند از حيله ها و حقه هایی که شغال ها و روباه ها و

شکارچی ها برای گرفتن مرغ ها به کار می بردند و از بلاهایی که

بر سر خودشان یا دوستانشان آمده بود، سخن می گفتند.

یک روز، خروس، قدم زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و

صحرا سبز و خرم بود، درخت ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده

بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف

خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به

روی شاخه ی درختی پرید و همان جا نشست. روباه به خروس گفت :

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی

آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب

است، بیا قدری با هم در این صحرا گردش کنیم».

خروس که داستان های بسیاری از حيله ی روباه شنیده بود و می دانست این حرف ها همه برای

پایین آوردن او از درخت است، جواب داد : «بله، هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل ها هم شکفته



است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی‌شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می‌کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی‌تر است، در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم». روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه‌ی شما می‌آمدم، اتفاقاً همین دیروز، ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کرد و می‌گفت که پسرم خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند».

خروس گفت: «پدرم هیچ‌وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت. روباه گفت: ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد».

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند». روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ‌کس به دیگری آزاری نرساند».

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس، گردن خود را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می‌کنی، حواست اینجا نیست؟». خروس گفت: «حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دُم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید». روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن. خروس که روباه را خیلی وحشت‌زده دید، گفت: «حالا کجا می‌روی؟ صبر کن بینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟».

روباه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند». خروس گفت: «پس چه طور خودت الان می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟». روباه گفت: «بله، اما می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز شنیده باشد». این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذریزدی)

## ❖ درک و دریافت

۱. روباه برای فریب خروس، چه تلاشی کرد؟

۲. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

## نیایش

ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو، به همه‌ی موجودات رسیده  
است، ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده.  
خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفق  
باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم.  
ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ‌تر شدم  
و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رساندم، از تو  
سپاس‌گزارم و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.







## فهرست کتاب‌های مناسب پایه‌ی دوم ابتدایی

نام کتاب	نویسنده یا مترجم	ناشر
۱. هدیه‌ی خاله‌نگین	افسانه شعبان‌نژاد	کانون
۲. نماز فرشته	نورا حق‌پرست	کانون
۳. مهمان‌های ناخوانده	فریده فرجام	کانون
۴. قصه‌ی کرم ابریشم	نورالدین زرین‌کلک	کانون
۵. راز آبگیر	سرور پوریا	کانون
۶. روز بزرگ جوجه کوچولو	ترجمه: مژگان شیخی	انتشارات قدیانی
۷. قصه‌های شب ۱ تا ۵	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۸. قصه‌های شب ۶ تا ۱۰	برادران گریم	انتشارات قدیانی
۹. مجموعه‌ی هفت قصه‌خنده‌ی کبک (۱)	محمد میرکیانی	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۰. بازرگان و طوطی	بازنویسی محمود کیانوش	انتشارات دهداری
۱۱. رنگین‌کمان	جمشید سپاهی	کانون
۱۲. دختری که زیاد می‌دانست	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۳. خواب‌های عجیب	محمد حمزه‌زاده	انتشارات مدرسه‌ی برهان
۱۴. قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۱)	شکوه قاسم‌نیا	انتشارات قدیانی



انتشارات قدیانی	شکوه قاسم نیا	۱۵. قصه‌های کوچک برای بچه‌های کوچک (۲)
انتشارات قدیانی	محمدرضا یوسفی	۱۶. حسنی به مکتب نمی‌رفت (کامل)
انتشارات افق	مصطفی رحمان دوست	۱۷. بچه‌ها و پیامبر
انتشارات مدرسه ی برهان	مجید توگلی	۱۸. خرگوشی که پرواز می‌کرد
انتشارات مدرسه ی برهان	محمد میرکیانی	۱۹. خواب روباه
پیام محراب	مرتضی امین	۲۰. موش کوچولوی سیاه
کانون	پرویز کلانتری	۲۱. خانه ی حاج رحیم کجاست؟
انتشارات فرشتگان	زهره وثوقی	۲۲. جوجه‌های زیره‌ای
انتشارات مدرسه ی برهان	پروین علیپور	۲۳. شکوفه باران
انتشارات مدرسه ی برهان	مهری ماهوتی	۲۴. سفر به سرزمین آفتاب
انتشارات محراب قلم	ترجمه: سیدمهدی شجاعی	۲۵. مروارید
نشر نخستین	باز نویسی: شعله طوسی	۲۶. گربه ی پرافاده
نشر برف	ترجمه: بیژن نامجو	۲۷. الاغ آواز خوان
پیام نور	عباس علامه	۲۸. پسری که کوچک شد
طرح و اجرای کتاب	بتول مجیدیان	۲۹. اسباب بازی زنده
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۰. یکی بود، یکی نبود ۱
پیام نور	امیرمهدی مرادحاصل	۳۱. یکی بود، یکی نبود ۲
بچه‌ها سلام	حمید عاملی	۳۲. پهلوان تیرداد
نشر نخستین	ترجمه: گامایون	۳۳. قارچ و مورچه





انتشارات مدرسه ی برهان  
بنیاد پژوهش های اسلامی  
جاده ی ابریشم  
کانون  
انتشارات اورانوس  
انتشارات قدیانی  
بچه ها سلام  
نشر رامین  
انتشارات قدیانی  
آستان قدس رضوی  
انتشارات مدرسه ی برهان  
نشر افق  
پیام آزادی  
محراب قلم  
انتشارات قدیانی  
نشر افق  
انتشارات امیر کبیر  
کانون  
انتشارات زیتون

ظریفه رویین  
راضیه شعبانی  
غلامرضا مرادقلی  
مژگان شیخی  
آلفرد جهانفروز  
ترجمه: بیژن نامجو  
حمید عاملی  
محمد نژد  
بازنویسی شکوه قاسم نیا  
راضیه شعبانی  
مهری ماهوتی  
ناصر یوسفی  
حمید هنرجو  
فریبا کلهر  
شهرام شفیعی  
ناصر یوسفی  
محمد رضا یوسفی  
ناصر کشاورز  
نوری ایجاد

۳۴. نوه های ننه رعنا  
۳۵. همسایه های تازه  
۳۶. خانه ی شکلاتی  
۳۷. راز آواز  
۳۸. جادوگر غار سیاه  
۳۹. سنگول و منگول  
۴۰. تپل تپل و کپل  
۴۱. مریم کوچولو و ماهی سرخ رنگ  
۴۲. نانی ناز نازو  
۴۳. ماشینی که خواندن و نوشتن یاد گرفت  
۴۴. قصه های زینب  
۴۵. ماه پیشانی  
۴۶. مملی غصه نخور  
۴۷. سوت فرمانروا  
۴۸. خاله ی عروسک من  
۴۹. پنج قصه از یاسمن و جوجه ها  
۵۰. گردن بند ننه همدم  
۵۱. سیب جان سلام  
۵۲. امام علی و پرنده



معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره ی مطالب  
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳- گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)  
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفترتالیف کتاب های درسی ابتدایی و متوسطه نظری